

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تأملی در شرح احوالات
آیت الله سید علی قاضی

سینا صابری

تاملی در شرح احوالات آیت الله سید علی قاضی

نگارش: سینا صابری

طراحی جلد: حمیدرضا رضوانی اول

شمارگان چاپ: ۳۰۰ نسخه

چاپ، صحافی: چاپ دقت

نشر: انتشارات آرسس

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۴۹۷-۲۰-۲

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

مشهد، بین معلم ۵۹ و ۶۱، پلاک ۱۲۳، طبقه دوم

تلفن تماس: ۰۹۱۵۵۰۲۱۳۷۵ - ۳۸۶۲۴۲۰۹





مقدمه

انسانها همواره به این طریق روزگار خود را سپری کرده اند که دیگران را به قیاس با نفس خویش و از منظر خود سنجیده و به مدح و ذم آنها پرداخته اند و همین سببی خواهد بود که در هنگام مدح آن چنان پر و بالی به حیات زندگانی این شخص خواهند داد که بسیاری از جنبه های بشری وی را فراموش می کنند باز این خود سببی بجهت اسطوره سازی و دست نیافتنی شدن خواهد شد و این امر متاسفانه در سراسر جوامع بشری از غرب تا به شرق جاری و ساری است که این خود ، انسان را از قضاوت صحیح و این کلام الهی دور خواهد کرد- الَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاعُوتَ أَنْ يَعْْبُدُوهَا وَ أَنْابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ - کسانی که از عبادت طاغوت پرهیز کردند و به سوی خداوند بازگشتند ، بشارت از آن آنهاست پس بندگان مرا بشارت ده! همان کسانی که سخنان را می شنوند و از نیکوترین آنها پیروی می کنند آنان کسانی هستند که خدا هدایتشان کرده ، و آنها خردمندانند. (الزمر/۱۷و۱۸) - بنابراین در این مجموعه ی کوتاه تاملی خواهیم نمود در شرح احوالات یکی از برجسته ترین شخصیت های علمی و فرهنگی تاریخ معاصر یعنی آیت الله سید علی قاضی که از زبان دیگران نقل شده است تا ببینیم کلامی که در ابتدا ذکر نمودیم به چه میزان صحیح و قابل بررسی خواهد بود انشا الله.

سرآغاز سخن اینکه در حدود سالهای ۱۲۸۲ ه.ق در شهر تبریز صدای کودکی را به گوش تاریخ شنیده ایم که وی از خانواده ای روحانی دیده به جهان می گشاید و پس از طی مراحل اولیه زندگی در شهر تبریز، عزم بر ترک وطن و زیارت مرقد حضرت علی ابن ابی طالب - علیه السلام - را می گیرد و در آن شهر رحل اقامت انداخته و در نهایت در سال ۱۳۶۶ ه.ق در آن شهر وفات می کند.

اما نکته ای که در سراسر زندگانی ایشان وجود دارد ، آن سیر معنوی انسان سازی است که به آن عرفان گفته می شود به این عبارت که آیت الله قاضی هرچند که به عنوان یک عالم دینی نیز فعالیت هایی داشته است اما این خود امری نیست که چندان توجهی را در زندگانی ایشان به اذهان سایرین جلب کند چراکه از چگونگی مسائل حوزه ی علمی ایشان ، مطالب چشم گیری در دست نیست ولکن در طرف دیگر که سیر عملی معنوی ایشان است سخنان بسیاری را بر زبان شاگردان، فرزندان و سایرین از ارادتمندان ایشان ، خوانده و شنیده ایم ولی چنانکه در مقدمه ی این مجموعه ذکر کردیم، گاهی تعدد ذکر و بیان خاطراتی از اشخاص آن چنان بالا می گیرد و به اذهان چنان خطور می کند که فراموش می کنیم این شخص انسان است ، می خوابد ، می نوشد، ممکن است به خطا رود و سایر از امور انسانی و خب هرچه ذکر و خاطره و محبت ،نسبت به آن شخص بیشتر شود در مقابل آن ، مسائلی که بتواند ظنّ و گمان شنودگان این خاطره ها را نسبت به غلط و اشتباه بودن آنها افزایش دهد نیز بیشتر خواهد شد چراکه در بسیاری از مسائل ، هرکسی از ظنّ خود و به قیاس با نفس خویش

است که مطلبی و خاطره ای را بیان می کند غافل از اینکه سایرین نیز چنین کرده اند و راه به ناکجا آباد خواهد رسید و هرچه دیگران خواستند با خاطرات خود مقام ایشان را بزرگ جلوه دهند، دیگران دیگری با خاطرات دیگر خود، آن مقام را پایین آوردند.

غرض اینکه با مطالعه ی شرح احوالات آیت الله قاضی به نکاتی بر خورد می کنیم که با یکدیگر سازش نداشته و این عدم سازش یا از خود ایشان بلا واسطه اخذ می شود مانند اینکه در جایی مطلبی را بیان کنند و در جایی دیگر آن را نقض نمایند یا عدم سازش با واسطه یعنی آنچه که از زندگی ایشان نقل شده است به وجود می آید. بنابراین در ادامه سعی می شود به برخی از این امور اشاره شود تا در آینده در هنگام مطالعه ی زندگی سایرین از بزرگان به این امور دقت شود که لا اقل از اسطوره سازی و دست نیافتنی نشان دادن بسیاری از مطالب پرهیز شود و خواننده ی زیرک می داند که بسیاری از این اسطوره سازیهایی که در تاریخ و علی الخصوص امور دینی اتفاق افتاده است، عاملی بجهت ساخت تفکرات سلیقه ای شده که روز به روز شاهد فاصله گرفتن این نوع تفکرات از وحی الهی خواهیم بود.

اما آنچه را که وعده داده بودیم به این صورت ادامه خواهیم داد که در رابطه با آیت الله قاضی به این علت که استاد اخلاق برخی از مشاهیر تاریخ معاصر بوده اند سخنان بسیاری ذکر و ثبت شده است و چنان که گفتیم در برخی از آنها سازش میان یکدیگر تحقق نیافته و این عدم سازش را با این هدف ذکر خواهیم نمود که هر چند این مسائل متناقض کم باشد اما کمکی است تا از ساخت اسطوره و

موجودی مافوق انسان جلوگیری نماییم به این شکل که مشاهده کنیم آنچه را که تا کنون بدون دقت و از روی احساسات شنیده یا خوانده ایم می تواند اشتباه باشد و در جمع بندی تفکراتمان تجدید نظر نماییم آن هم در شرح احوالاتی که از زمان آغاز حیات تا لحظه وفات اختلاف وجود دارد.

البته خود آیت الله قاضی در این باره به سید هاشم می گوید:

"من به تو و همه شماهایی که می آید اینجا می گویم
من هم یکی هستم مثل شما. از کجا معلوم شما چند نفر
در کار من مبالغه نمی کنید!" (۱)

و اگر کسی بگوید که این از باب تواضع و یا ظاهر است چنانکه برخی توهم نموده اند، خواهیم گفت که در شرح احوالات ایشان موضوعاتی ذکر شده است که بیانگر گفته شما نیست همچون:

۱. "مرحوم قاضی در بعضی حالات از حد معمول پا را فراتر می نهاد و ترک احتیاط می کرد و مکنونات خود را صریحا بیان می کرد اما این به ندرت بود و تصادفا بر زبانش جاری می شد... بعضی اوقات که وجد بر وی غلبه می کرد باید خیلی اشاره به ایشان می شد تا ملتفت شود." (۲)

۲. "یک بار یادم هست ما در کوفه بودیم که خبر آوردند آقا صدا کرده بچه ها بروند منزل. ما رفتیم خانه و ایشان



فرمودند: دیوارها را پاک کنید... گویا شب یا طرف های
صبح ایشان به وجد آمده بودند و یا احوالاتی بر ایشان
غلبه کرده بود و اشعاری را با زغال روی دیوارها نوشته
بودند. (۱)

۳. "آقای قاضی خودشان می گفتند: من عصبانی می شوم
یک چیزهایی می گویم بعد می آیم می نشینم می گویم:
خدایا من این حرف ها را نگفته ام... من این حرف ها را
هوایی زدم ها!" (۲)

۴. "آقا به خانواده اش گفت: من تمام نجف را زیر و رو
کردم چیزی جور کنم نشد..." (۳)

و باز اگر کسی گوید که این مصادیقی که در اینجا ذکر کردی،
مربوط به سالهای قبل از رسیدن ایشان به انتهای سلوک است
خواهیم گفت که این گمان شما ناشی از این می باشد که در شرح
احوال ایشان دقت نکرده اید که برای برخی از مواردی که ذکر
کردیم، تاریخ و قیدی بیان نشده است و این عدم وجود تاریخ و
قید را حمل بر هر زمانی می توان نمود و اصل این است که این
مصادیق مذکور هنگامی که یک بار اتفاق می افتد در آینده نیز
می تواند استمرار داشته باشد.

۱. همان. ص ۴۹

۲. همان. ص ۳۸۵

۳. همان. ص ۱۸۳

و اگر دوباره شخصی بگوید که ما از ترتیب مراحل سلوکی متوجه خواهیم شد که برخی حالات مربوط به قبل از مرحله نهایی است ، خواهیم گفت که ترتیب مراحل سلوکی شما فاقد هرگونه پشتوانه صحیح علمی و عملی است که با توجه به اینکه موضوع این کتاب امور دیگری است ، انشا الله در جای دیگر به آنها خواهیم پرداخت.

اما آغاز حیات به این نحو که سه تاریخ برای ولادت ایشان ذکر کرده اند:

۱. "آیت‌الله سید محمد علی قاضی در مقاله خود پیرامون شرح حال بستگان خویش چنین می گوید: حاج میرزا علی آقا قاضی طباطبائی شخصیتی ادیب، شاعر، فقیه و عارف ربانی بودند؛ و استادی ایشان در زبان عربی و املا و انشا و نظم شعر فوق‌العاده بود؛ هم فقیه و هم محدث و محقق و صاحب‌نظر بودند. و می‌توان گفت که ایشان، بدون مبالغه، مایه افتخار سادات طباطبائی (خدا ما را از برکات ایشان مستفیض فرماید) بوده است. تولد او در سال ۱۲۸۰ هـ. ق. در تبریز بوده است." (۱)

۲. "حاج میرزا سید علی آقا قاضی فرزند حاج سید حسین قاضی است. میرزا علی آقا در سیزدهم ماه ذی‌الحجه الحرام سال ۱۲۸۲ هـ. ق. از بطن دختر حاج میرزا محسن قاضی در تبریز متولد شده." (۲)

۳. "او سید میرزا علی فرزند میرزا حسین فرزند میرزا احمد فرزند میرزا رحیم طباطبایی تبریزی، قاضی، عالم مجتهد، متقی پرهیزکار و اخلاقی فاضل است. نامبرده در

۱. آیت‌الحق. ج. ۱. ص. ۲۵۸

۲. اسوه عارفان. ص. ۱۵

۱۳ ذی‌حجه سال ۱۲۸۵ هـ در تبریز متولد شد." (۱)

درست است که این اختلاف در تاریخ ولادت امر عجیبی نیست
اما این موضوع را به این جهت ذکر کردیم تا اشاره ای کنیم به
خشت اول معمار و ارتباطی که با مورد بعدی خواهد داشت.

اشاره دوم

مورد بعدی که پس از این موضوع پیش می آید دوباره در تاریخ نگاری است و آن هم زمان هجرت و ورود ایشان به نجف اشرف است در آنجا که دو قول را به ثبت رسانده اند.

۱. "سید علی در سال ۱۳۰۸ ه.ق و در سن ۲۳ سالگی با آتشی از شوق و اشتیاق به زیارت امام العارفین علی(ع) همراه با کاروانی که به نجف مشرف می شد به این شهر وارد شد". (۱)

۲. "در سال ۱۳۱۳ ه به نجف اشرف مهاجرت نمود." (۲)

اما این ثبت تاریخ از اهمیت کمی برخوردار نیست چراکه در اموری نظیر اجازه اجتهادی که ایشان دریافت نموده اند تاثیر گذار است به این شکل که تصور فاصله زمانی قول اول با دوم بعلاوه ی تاریخ ولادت ایشان، ذهن را بجهت اثبات یا رد اینکه گفته اند ایشان در ۲۷ سالگی به درجه اجتهاد رسیده است آماده خواهد کرد البته امور دیگری در رابطه با تردید در چگونگی زمان این اجتهاد وجود دارد که در کتاب «گذری در حیات علمی و عملی حضرات آیات میرزا مهدی اصفهانی و سید علی قاضی» به آن اشاره کرده ایم.

۱. عطش.ص.۱۰

۲. آیت الحق.ج.۱.ص۱۵۱

اشاره‌ی سوم

در رابطه با استاد و راهنمای اصلی ایشان نیز چند قول وجود دارد:

۱. علامه طباطبایی می‌فرماید: سید احمد کربلایی (۱)

۲. سید محمد حسن قاضی می‌نویسد: سید حسین قاضی (پدر آقای سید علی قاضی) (۲)

مطلبی راجع به قول دوم وجود دارد و آن اینکه این قول به سلسله ذهبیه خواهد رسید چراکه در کتاب «آیت الحق/جلد ۱/ص ۲۴۸» استاد سید حسین قاضی را در سیر و سلوک «امام قلی» نخبوانی می‌داند و این سلسله چنین است.

سلسله آقا سید علی قاضی از طرف سید حسین قاضی و امامقلی

نخبوانی

معروف کرخی

سری سقطی بغدادی

جنید بغدادی

ابوعلی رودباری
 ابوعلی کاتب مصری
 ابوعثمان مغربی

-
 -
 -

۱۱. درویش محمد کارندهی (مشهور به پیر پالان دوز از اقطاب سلسله
 ذهبیه)

۱۰. حاتم زراوندی خراسانی

۹. شیخ محمدعلی مؤذن سبزواری خراسانی (در عهد سلطنت شاه
 عباس دوم صفوی می زیست) (از مشایخ ذهبیه)

۸. شیخ نجیب الدین رضا تبریزی اصفهانی (۱۰۴۷ق - ۱۱۰۸ق) (از
 مشایخ صوفیه ذهبیه و ملقب به «نجیب الدین»)

۷. شیخ علی نقی اصطهباناتی (قرن ۱۲) (از بزرگان سلسله ذهبیه و
 شیخ ارشاد و خرقه این طریقت بود)

۶. سید قطب الدین محمد حسینی نیریزی (حدود ۱۱۰۰ ق - ۱۱۷۳)
 (قطب سلسله ذهبیه)

۵. آقا محمد بیدآبادی (بیدآبادی در برخی منابع، مرید قطب الدین
 نیریزی از پیشوایان سلسله ذهبیه شمرده شده است)



۴. ملامحراب گیلانی (وفات ۱۲۱۷ق) (گویا از قطب الدین نیریزی نیز

بهره برده)

۳. سید قریش قزوینی (در یادداشتهای خطی آقای طهرانی / جُنْگ

۱۴ / صفحه ۸۶: ترجمه احوال سید قریش قزوینی آنچه از وی نقل می

شود به عنوان یکی از اقطاب سلسله ذهبیه شمرده شده)

۲. امام قلی نخجوانی

۱. سید حسین قاضی (وفات ۱۳۱۴ق) (پدر آیت الله سید علی قاضی)

سید علی قاضی (حدود ۱۲۸۲-۱۳۶۶ق)

۳. آقای طهرانی به نقل از سید محمد حسن قاضی:

"حاج سید محمد حسن طباطبایی قاضی آدام الله ظلّه در شرح حال مرحوم والدشان قاضی بزرگ مرقوم داشته اند: من از پدرم پرسیدم: شما عرفان را از که اخذ کرده اید؟" فرمودند: "از مرحوم آقا سید احمد کربلایی طهرانی". عرض کردم: او از چه کس اخذ کرده است؟ فرمودند: "از مرحوم آخوند ملاً حسینقلی همدانی". عرض کردم: او از چه کس؟ فرمودند: "از آقا سید علی شوشتری". عرض کردم: او از چه کس؟ فرمودند: "از همان مرد جولا". عرض کردم: او از چه کس؟ با تغییر فرمودند: "من چه می دانم؟! تو می خواهی برای من سلسله درست کنی؟". (۱)

به هر ترتیب چنانکه در کتاب « بررسی اجمالی علل انتساب آیت
الله سید علی قاضی (رحمه الله) به صوفیه » آورده ایم ، این سلسله
عاملی خواهد شد به جهت انتساب آیت الله سید علی قاضی به
صوفیه که البته در آن موضع با شواهد بیشتری به آن اشاره و
پرداخته ایم.

ارشاد فی چهارم

بعضی مسائل نیز هست که نویسندگان محترم که نه از شاگردان و نه اعضای خانواده آقای قاضی هستند به آن دامن می زنند که فاقد هرگونه صحت است و تنها به جنبه زیبایی نوشته ایشان کمک می کند و به نوعی احساسات خواننده را بر می انگیزد همچون:

۱. در صفحه ۹۶ از کتاب عطش به استناد جمله ای از آقای قاضی به اشتباه گمان می کنند که ایشان هیچ مکتوبی ندارد و نویسنده می گوید که "مکتوبی از وی به جا نمی ماند".

این در حالی است که در صفحه ۳۶۷ از همان کتاب از قول سید محمد حسن قاضی نوشته اند که "ایشان [آقای قاضی] در سنین جوانی، تعلیقاتی بر کتاب ارشاد مفید نوشته و چاپ کردند که سال تالیف آن ۱۳۰۸ می باشد". و یا در صفحه ۳۸۶ از همان کتاب نگاشته اند "تفسیر قرآن شان در کتابخانه بحر العلوم نجف است". و یا در صفحه ۳۸۵ از کتاب مذکور به صراحت از فرزند آقای قاضی سوال می کنند که "آیا از آقای قاضی کتابی به جا مانده است؟" و ایشان در پاسخ می گویند: "بعد از وفات ایشان شیخ عباس قوچانی آمدند و گفتند: این کتاب ها را به من بدهید. تعلیقات بر فتوحات بود، تعلیقات بر مثنوی بود...".

۲. در جایی دیگر می آورند که "شاگردان تا آخر نمی دانند که استادشان کیست و چه مقامی دارد". اما این برخلاف همان چیزی است که مثلا در صفحه ۱۱۲ از همان کتاب آورده اند که ذکر خواهد



شد و یا نامه هایی است که آقای قاضی به شاگردانشان می دهند، صریح در مباحث مذکور است.

"مرحوم آیت الله محمد تقی آملی - از شاگردان آن بزرگوار - می فرماید: من مدت ها می دیدم که مرحوم قاضی دو سه ساعت در وادی السلام می نشینند، با خود می گفتم: «انسان باید زیارت کند و برگردد و به قرائت فاتحه ای روح مردگان را شاد کند، کارهای لازم تر هم هست که باید به آن ها پرداخت!» این اشکال در دل من بود اما به احدی ابراز نکردم، حتی به صمیمی ترین رفیق خود از شاگردان استاد. مدت ها گذشت و من هر روز برای استفاده از محضر استاد به خدمتش می رفتم، تا آن که از نجف اشرف بر مراجعت به ایران عازم شدم ولیکن در مصلحت بودن این سفر، تردید داشتم. این نیت هم در ذهن من بود و کسی از آن مطلع نبود. شبی بود می خواستم بخوابم؛ در آن اتاقی که بودم، در تاقچه پائین پای من کتاب بود؛ کتاب های علمی و دینی. در وقت خواب، طبعا پای من به سوی کتاب ها کشیده می شد، با خود گفتم: برخیزم و جای خواب را تغییر دهم یا لزومی ندارد، چون کتاب ها درست مقابل پای من نیست و بالاتر قرار گرفته، و این، هتک حرمت کتاب نیست. بالاخره بنا بر آن گذاشتم که هتک حرمت نیست و خوابیدم. صبح که به محضر استاد، مرحوم قاضی رفتم و سلام کردم: فرمود: «علیکم السلام! صلاح نیست شما به ایران بروید.



و پا دراز کردن به سوی کتاب ها هم هتک احترام است.»
بی اختیار حول زده گفتم: «آقا! شما از کجا فهمیده‌اید؟»
فرمود: «از وادی السلام فهمیده‌ام» (۱)

اشاره‌ی بیستم

در برخی موارد شاگردان ایشان مسائلی را مطرح می‌کنند که از عدم آگاهی صحیح این شاگردان به امور معنوی حکایت دارد و این نقل مطلبی که راجع به استاد خویش داشته‌اند را قیاس به نفس نموده که البته این امر سبب بزرگ شدن بیش از حد یک شخص خواهد شد چنانکه از عملکرد آیت‌الله قاضی این امر ثابت می‌شود که شاگردان مراتب مختلفی نزد ایشان داشته‌اند و هر یک بر حسب فهم و درک خود، از ایشان بهره‌ای گرفته است:

"مرحوم قاضی با آن دسته از شاگردان خود که به آنها اعتماد داشت در مقوله‌های توحید تکلم می‌کرد و با هر کدام به مقتضای استعداد و حالات و رفتار خودشان سخن می‌گفت. بعضی زودتر رشد می‌کردند و بعضی این طور نبودند و رشدشان تاخیر می‌افتاد و بعضی شاگردها پس از ۱۰-۱۲ سال رفت و آمد از توحید چیزی سر در نمی‌آوردند." (۱)

به این ترتیب که شاگرد، هنوز به بسیاری از امور اخلاقی در جنبه‌های مختلف نرسیده و شخصی را که به این امور رسیده است را مدح و ستایش فراوان می‌نماید و این در حالی است که استاد نیز مانند آنها به تمامی جوانب آگاهی پیدا نکرده و تنها جلوتر از آن شاگردان می‌باشد اما هنگامی که این نقل قول از شاگردان در



مورد استادشان گفته و نوشته می شود ، شنونده و خواننده گمان می کند که عجب مسائل پیچیده و عجیبی محقق شده و لابد اسطوره ای است که باید تا ابد در دل ها باقی و بر زبان ها جاری باشد و هرگونه مخالفت با وی ، مخالفت با وحی الهی است که به بیراهه خواهد رفت . اکنون نمونه ای از این اقوال:

۱. سید هاشم حداد می گوید:

"از صدر اسلام تا به حال، عارفی به جامعیت قاضی نیامده است". (۱)

خب معنای این حرف این است که اشخاصی همچون ابوذر، مقداد، سلمان و اویس که در رابطه با ایشان روایات متعددی وارد شده است به جامعیت استاد ایشان نبوده اند.

ممکن است شخصی بگوید که بله چون آقای قاضی فقیه ، اصولی، مفسر و عارف بوده اند سخن آقای حداد درست است ولی اشخاصی که شما نام برده اید خیر!

در پاسخ باید گفت که شما به این نکته توجه نداشته اید که فقه، اصول ، تفسیر و سایر علومى که با فاصله گرفتن از زمان نزول وحی بدوا پدید آمده یا در زمان نزول بوده اما پس از آن دوران گسترش یافته اند ، و در اختیار ما قرار گرفته اند، با توجه به نیاز مسلمانان پس از دوران مذکور پدید آمده و در صدر اسلام که ابوذر و سایرین حضور داشته اند ،ایشان به علومى که مورد نیاز هر مسلمان و



مومنی بوده است آگاهی داشته اند از لغت گرفته تا به عرفان الهی و نیازی به فراگیری زوائد که به گمان شما جامعیت نام نهاده اید نداشته اند.

۲. علامه طباطبایی می فرمودند:

"قضیه دیگری در نزد مرحوم قاضی پیش آمد که ما خود حاضر و ناظر بر آن بودیم و آن این است که: یکی از دوستان مرحوم قاضی حجره‌ای در مدرسه هندی بخارایی معروف در نجف داشت و چون ایشان به مسافرت رفته بود حجره را به مرحوم قاضی واگذار نموده بود که ایشان برای نشستن و خوابیدن و سائر احتیاجاتی که دارند از آن استفاده کنند.

مرحوم قاضی هم روزها نزدیک مغرب می آمدند در آن حجره و رفقای ایشان می آمدند و نماز جماعتی برپا می کردند؛ و مجموع شاگردان هفت هشت ده نفر بودند. و بعدا مرحوم قاضی تا دو ساعت از شب گذشته می نشستند و مذاکراتی می شد و سوالاتی شاگردان می نمودند و استفاده می کردند.

یک روز در داخل حجره نشسته بودیم، مرحوم قاضی هم نشسته و شروع کردند به صحبت کردن درباره توحید افعالی. ایشان گرم سخن گفتن درباره توحید افعالی و توجیه کردن آن بودند که در این اثناء مثل اینکه سقف آمد پائین؛ یک طرف اطاق راه بخاری بود، از آنجا مثل

صدای هارّ هارّی شروع کرد به ریختن و سر و صدا و گرد و غبار فضای حجره را گرفت.

جماعت شاگردان و آقایان همه برخاستند و من هم برخاستم و رفتیم تا دم حجره که رسیدیم دیدم شاگردان دم در ازدحام کرده و برای بیرون رفتن همدیگر را عقب می‌زدند. در این حال معلوم شد که اینجورها نیست و سقف خراب نشده است؛ برگشتیم و نشستیم؛ همه در سر جاهای خود نشستیم و مرحوم آقا (قاضی) هم هیچ حرکتی نکرده و بر سر جای خود نشسته بودند و اتفاقاً آن خرابی از بالا سر ایشان شروع شد. ما آمدیم دوباره نشستیم. آقا فرمود: بیائید ای موحدین توحید افعالی! مدتی نشستیم و ایشان نیز دنبال فرمایشاتشان را درباره همان توحید افعالی به پایان رساندند.

آری! آن روز چنین امتحانی داده شد. چون مرحوم آقا در این باره مذاکره داشتند و این امتحان درباره همین موضوع پیش آمد و ایشان فرمودند: بیائید ای موحدین توحید افعالی! بعداً چون تحقیق به عمل آمد معلوم شد که این مدرسه متصل است به مدرسه دیگر، به طوری که اتاق‌های این مدرسه تقریباً متصل و جفت اتاقهای آن مدرسه بود و بین اتاق این مدرسه و آن مدرسه فقط یک دیواری در بین فاصله بود. قرینه اتاقی که ما در آن نشسته بودیم، در آن مدرسه، سقف بخاریش ریخته بود و خراب شده بود و چون اتاق این مدرسه از راه بخاری



به بخاری اطلاق آن مدرسه راه داشت، لذا این سر و صدا پیدا شد و این گرد و غبار از محل بخاری وارد اطاق شد. بلی، اینجور بود یک امتحانی دادیم". (۱)

این داستان نیز به خوبی بیان می کند که شاگردان که به این درجه از توکل و توحید نرسیده اند هنگامی که استاد را با نفس خویش مقایسه نموده و شاهد این ماجرا بوده اند، خب نتیجه آن خواهد شد که در توضیح این اشاره ذکر کردیم.

۳. از آیت الله سید عبدالکریم کشمیری نقل شده است:

"یک بار از مرحوم آقای قاضی درخواست کیمیا و راهنمایی رسیدن بدان را کردم. ایشان فرمود: این ذکر را بسیار بگو که این خود کیمیا است: اللهم اغننی بحلالک عن حرامک و بفضلک عن سواک". (۲)

و مجددا در این داستان می بینیم کسی که مدتی است پیش آقای قاضی شاگردی نموده و با توحید آشنایی نسبی دارد به جای اینکه پس از گذشت سالیانی از دوران طلبگی، وجود خود را ذوب در توحید کند به دنبال رسیدن به علم کیمیا می باشد.



در ادامه خواهیم دید که حتی در رابطه با وضعیت ظاهری ایشان نیز مسائلی مطرح شده است که نه اینکه بگوییم در تضاد با یکدیگر هستند بلکه در اینجا بیان کردیم تا قول کسانی را که به نحو کلیه در وضعیت ظاهری ایشان اقوالی داشته اند را مورد تردید قرار دهیم و از بزرگ نمایی بیش از اندازه بکاهیم.

قول اول:

"آقای قاضی به قدری عمامه و پیراهنش تمیز بود که در نیم قرنی که در نجف بود **ابداً** خالی و یا لکی در آن مشاهده نشد. در نظافت ضرب المثل بود". (۱)

قول دوم:

"سید محمدحسن قاضی می نویسد: پدر، دوستی زغال فروش در کوفه داشت که **ماهی یک بار** به او سر می زدند و روی زمین می نشستند و با او به گفت و گو می پرداختند. این دیدار چه بسا ساعت ها طول می کشید، زغال فروش به کار خود مشغول بود و مشتریان را یکی پس از دیگری به اصطلاح رد می کرد و این در حالی بود که غبار زغال ها بر سر و روی و لباس او می نشست و او به این موضوع اهمیتی نمی داد، البته گاهی که ما بچه ها نزدیک

می شدیم با عصا به ما اشاره می کردند که دور شوید که مبادا به علت کثیف شدن لباس هامان مزاحم مادرانمان شویم. پس از مدتی گفت و گوهای دوستانه و راز و نیاز کردن، مغازه را ترک می کردند، درحالی که نشانه های رضایت و شادمانی در چهره شان نمایان بود. با خود زمزمه هایی می کردند که برای ما نامفهوم بود و راه منزل خود را در کوفه پیش می گرفتند و با رسیدن به خانه بود که فریادهای اعتراض آمیز همسرشان در فضا می پیچید که این چه لباسی ست و این چه وضعی ست، اما ایشان با آرامش و زبان خوش به این فریادها پاسخ می دادند و می گفتند که در شستن لباس به ایشان کمک خواهند کرد" (۱).

اشاره هاشم

در این شرح احوالات با نکاتی نیز مواجه خواهیم شد که غیر مستقیم با آقای قاضی مرتبط است و این داستانها البته که بجهت برانگیخته شدن احساسات مخاطبین و خوانندگان و مظلوم نمایی کردن در مقابل ایشان بسیار مفید و سازنده است چنانکه مخاطب می پندارد که مگر این بزرگان به چه جرم و گناهی باید این چنین اعمالی بر سرشان در آید و با خود فکر می کند که در طول تاریخ از حلاج و امثالهم گرفته تا به این روزها، همواره منتسبین به عرفان مورد بی مهری قرار گرفته اند غافل از اینکه ماجرا می تواند چیز دیگری باشد. در این مورد به ذکر دو داستان اکتفا می کنیم.

۱. در داستان خروج سید حسن مسقطی از نجف با دو رویکرد مواجه خواهیم شد:

قول اول به نقل از سید هاشم حداد که با لحنی علت خروج را بیان می کنند که زور و جبر آقا سید ابوالحسن اصفهانی عامل این مطلب بوده:

"وی در صحن مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف می نشست و طلاب را درس حکمت و عرفان می داد، و چنان شور و هیجانی بر پا نموده بود که با دروس متین و استوار خود، روح توحید و خلوص و طهارت را در طلاب می دمید و آنان را از دنیا اعراض داده و به سوی عقبی و عالم حق سوق می داد. اطرافیان مرحوم آیت الله سید



ابوالحسن اصفهانی به ایشان رساندند که اگر او به دروس خود ادامه دهد حوزه ی علمیه را منقلب به حوزه ی توحیدی می نماید و همه ی طلاب را به عالم ربوبی حق، و به حق عبودیت خود می رساند. لہذا او تدریس علم حکمت و عرفان را در نجف تحریم کرد [به نحوی مطلب بیان شده است که گویا سید ابوالحسن با عالم ربوبی مشکلی داشته است] و به آقا سید حسن هم امر کرد تا به مسقط برای تبلیغ و ترویج برود آقا سید حسن ابداً میل نداشت از نجف اشرف خارج شود، و فراق مرحوم قاضی برای وی از اَشکل مشکلات بود. بنابراین به خدمت استاد خود آقای قاضی عرض کرد: اجازه می فرمائید به درس ادامه دهم و اعتنائی به تحریم سید ننمایم، و در این راه توحید مبارزه کنم!؟

مرحوم آیه الله قاضی به او فرمودند: طبق فرمان سید از نجف به سوی مَسقط رھسپار شو! خداوند با تست، و تو را در هر جا که باشی رھبری میکند، و به مطلوب غائی و نہایت راه سلوک و اعلی ذرّوہ از قَلَّہ توحید و معرفت می رساند". (۱)

قول دوم به نقل از سید محمد حسن قاضی فرزند آقای سید علی قاضی است که در نقل داستان ایشان، هیچ گونه اثری از زور نبوده بلکه اگر مطلبی از سوی آقا سید ابوالحسن اصفهانی وجود داشته



است تنها به نحو پیشنهاد بوده است چنانکه میخوانیم:

"در هند مدرسه ای باز شده بود برای اهل تسنن و خیلی
بر ضد شیعه تبلیغ می کردند. سید ابوالحسن می خواست
کسی را بفرستد برای مقابله با آن ها و چه کسی بهتر
از سید حسن مسقطی؟! هم کلام بلد بود، هم فلسفه، هم
حدیث..." (۱)

البته این نکته نیز توجه شود که در داستانهایی که از سوی آیت
الله طهرانی به نقل از آقای حداد می آید باید همواره با دقت فراوان
به مسائل نظر شود چراکه آیت الله طهرانی در کتاب روح مجرد،
داستانهای مختلفی را از عدم توجه آقای حداد به مسائل روزمره
یادآور می شود که این خود سببی و علتی است بر ضعف روایات و
داستانهایی که از سوی ایشان نقل خواهد شد.

در صفحه ای از شرح حال ایشان چنین آمده است:

"توحید افعالی یعنی تنها و تنها خدا را موثر دانستن ،
یعنی وحدت قدرت و اراده را در عالم نه تنها باور کردن
بلکه مسّ کردن، یعنی تمام قوت ها و تاثیر ها را محو در
یک موثر دیدن، یعنی ..."(۱)

البته قریب به این معنا را در سایر نقاط کتابهایی که از زندگانی
ایشان ثبت کرده اند نیز می توان به وفور مشاهده نمود اما مطلبی
در یکی دیگر از صفحات همین کتاب که به نقل از آقای نجابت
آورده اند ، وضعیت بیان این توحید در افکار و عقاید آیت الله قاضی
را خدشه دار می کند و آن نقل قول این است:

"چهل سال است دم از پروردگار عالم میزنم. چند مرتبه
خواستند مرا بکشند، آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی
نگذاشت. خدا کمکم کرد!"(۲)

نکته ای که در اینجا برای اشخاصی که اندکی در عرفان و تصوف
تحقیق و مطالعه نموده اند وجود دارد این است که در مباحث
عرفانی که از سلسله ی منتسبین به عرفان به ثبت رسیده است و
آقای قاضی نیز خود، پیرو این سلسله ها می باشند چنانکه سابقا
ذکر شد و در آینده نیز خواهد آمد، کلام آقای قاضی در مانعیت

۱. همان. ص. ۵۳

۲. همان. ص. ۲۰



کشته شدن ایشان بدوا اشاره به سید ابوالحسن اصفهانی دارد و پس از آن است که نام خداوند را خاطر نشان می شوند و این بر خلاف شیوه ی بزرگان این سلسله است و در اینجا اگر قرار بود که توحید افعالی در ایشان به ظهور رسد می بایست عبارت را مثلا این چنین آورند: «خداوند نخواست که مرا بکشند آن هم توسط سید ابوالحسن اصفهانی» و نه چنانکه دیدیم ابتدا نام سید می آید که نگذاشت و سپس خدا کمک کند.

در ادامه نیز به مطلب دیگری که مرتبط با توکل آقای قاضی است اشاره می نماییم که آیت الله شیخ عباس قوچانی چنین می فرمایند:

"از لحاظ توکل احدی را مانند قاضی ندیدیم. آن چنان مانند کوه استوار بود که **ابداً** مسائل مختلف اجتماعی و زندگی خم بر ابروی ایشان نمی آورد" (۱)

این در حالی است که نمونه هایی را یادآور خواهیم شد تا هرچند کوتاه قید «ابدا» که در کلام آقای قوچانی وارد شده را به تفکر وا داریم.

الف. "پدرم می گفت من عصبانی می شوم یک چیزهایی می گویم..." (۲)

ب. "دخترش که ازدواج می کند و می خواهد به ایران

۱. همان. ص ۱۸۲

۲. همان. ص ۱۵۹



برود، گریه پدر را می بیند و صدای او را می شنود که:
من خوش ندارم که بروی!" (۱)

اشاره‌ی نهی

مسئله‌ی بعدی در شرح احوالات ایشان بحث از استاد است که در یک صورت به شکل وجوبی و در یک صورت به نحو اختیاری وارد شده است. در صورت اول در شیوه سلوکی ایشان چاره‌ای نیست مگر رسیدن به استاد و این خود سنگ بنایی است در تفکرات ایشان اما در صورت دوم، می‌توان بدون استاد نیز سلوک عرفانی مدّ نظر ایشان را داشت که البته در صورتی که شخصی مبادرت به چنین عملی ورزد و مخالف با طریقه ایشان را سپری نماید، دیگر جایی برای خرده گرفتن از وی نخواهد بود.

نقل اول:

در مصاحبه با سید محمد حسن قاضی به نقل از ایشان چنین آمده است:

... "بنده خودم از ایشان شنیدم: استاد، استاد، بدون استاد نمی‌شود راه رفت. کورکورانه نمی‌شود. بدون استاد نمی‌شود." (۱)

و نیز:

"و به مناسبت به کار رفتن کلمه «استاد یا راهبر» باید بگوییم که ایشان درباره استاد (مرشد) و راهنما نظر خاصی داشتند و می‌فرمودند: اگر نصف عمر خود را صرف



یافتن راهنما نمائید زبانی متوجه شما نشده است، زیرا با یافتن استاد و راهنما نصف راه را پیموده‌اید، زیرا برای سالک بی‌نیازی از استاد دانا، که مراحل تهذیب نفس را طی نموده باشد و به مرحله انسان کامل رسیده باشد، غیرممکن است، و این به خاطر قدرت و توانائی‌ای است که استاد در راهنمایی شاگرد (مرید) دارد و به خاطر تجربه‌ای است که در طی کردن این مراحل دشوار سیر و سلوک آموخته است. این مطلب را حضرت علامه طهرانی بواسطه علامه طباطبایی از مرحوم قاضی نقل نموده است." (۱)

قول دوم:

"مرحوم قاضی می فرموده است: چنانچه کسی طالب راه و سلوک طریق خدا باشد برای پیدا کردن استاد این راه اگر نصف عمر خود را در جستجو و تفحص بگذراند تا پیدا نماید، ارزش دارد." (۲)

آقای قاضی به این علت که در زمان حیاتشان از سوی برخی افراد متهم به مشی صوفی‌گری بوده‌اند، همواره این عنوان را از سوی مخالفین به همراه داشته‌اند حال با توجه به اینکه در کتاب «بررسی اجمالی علل انتساب آیت‌الله سید علی قاضی (رحمه‌الله) به صوفیه» این مورد را ذکر کرده‌ایم اما باز هم در اینجا اشاره‌ای به موضوعی دیگر خواهیم کرد که در کتاب مذکور وارد نشده است.

اما پیش از بیان این مطلب باید گفت که در اینجا نیز مثل سایر اشاراتی که در گذشته بیان کردیم، یک عدم‌سازشی در این قسمت از زندگینامه ایشان به چشم می‌خورد و برخلاف بسیاری از مواضع دیگر که از زبان خود ایشان، مطالبی نقل نشده بلکه ممکن است دیگران را به اشتباه و کم‌کاری در ضبط اقوال و ذکر آن متهم کنیم، در اینجا همه چیز از خود ایشان نشأت گرفته شده است و آن هم بحث از ارتباط نظری و عملی ایشان با صوفی‌گری است.

در این باره ایشان در مواضعی خود را اسماً از صوفی‌گری جدا دانسته و این موضوع را ردّ می‌کنند همچون در نامه‌ای که ایشان به سید حسن الهی طباطبایی نوشته‌اند چنین می‌خوانیم:

"با درویش و طریق آنها کاری نداریم" (۱).



و یا در جایی دیگر چنین می خوانیم:

"سید محمد حسن قاضی می گوید که یک بار از آقای قاضی پرسیدم که شما ذهبیه هستید؟ گفتند: فرقه ذهبیه خیلی به ما اظهار ارادت می کند ولی من با آن ها ارتباط ندارم. ما با ذهبیه چکار داریم؟ و می فرمود: با درویش و طریق آنها کاری نداریم، طریقه طریقه ی علما و فقها است". (۱)

در اینجا قبل از بیان آن موضعی که عدم سازش با این گفتار را دارد به یک نکته ای توجه می دهم و آن اینکه در ذهن پسر ایشان که این سوال را از آقای قاضی به این نحو طرح می کنند ، حتما مسئله ای وجود داشته و به عبارت دیگر حتما موضوعی ذهن ایشان را درگیر کرده بوده که این نشان از بی ربط نبودن برخی اتهامات به ایشان داشته چراکه مثلا شما با یک عالمی شیعی در ارتباط هستید و گاهی از وی مسائلی را مشاهده می کنید که سبب سوء ظن شما شده است پس تا این عالم، کارهای خاصی انجام ندهد که از وی سوال نمی شود تو سنی هستی یا خیر؟! و البته این موضوع را در زندگی برخی شاگردان ایشان نیز ثبت کرده اند همچون در رابطه با آقا میرزا ابراهیم شریفی (داماد ایشان) در کتاب «آیت الحق» می بینیم:

"هنگامی که به ایران آمدم، یعنی حدود سال ۱۳۹۱ هـ ق.، بستگان ایشان مقداری از باقیمانده آثار خطی ایشان



را به من تحویل دادند. زیرا دژخیمان شاه وارد خانه او شده و اما آن مسئله ای که در شرح احوال ایشان وارد شده است این است که کتابخانه او را به یغما برده بودند و هر آنچه بود یا سوزانده یا پاره و نابود کرده بودند. زیرا با دیدن رساله عملی امام خمینی و مقداری از تقریرات ایشان تصور نموده بودند که ممکن است مطالب دیگری هم در میان آنها وجود داشته باشد. در هر حال، آنچه که اکنون در اختیار من قرار دارد نسخه خطی ایشان از کتاب «المحاکمات بین العلمین» به نام «توحید علمی و عینی» است، که اخیراً با تحقیق آیت‌الله علامه سید محمد حسین طهرانی منتشر شده است؛ و یک کتاب شعر در مدح امام علی علیه السلام، با شرحی با «روش ذهبیه»، و مختصری از مجالس درس و بحث او در یکی از مساجد زابل پس از اقامه نماز، و مطالب پراکنده دیگر". (۱)

و گفتار موضوعی که وعده دادیم این است که در کتاب مذکور چنین می‌خوانیم:

"آقای شریفی استاد خود را بسیار دوست می‌داشت و همواره سعی می‌کرد تا جایی که به او اجازه داده می‌شد در محضر استاد باشد و بیشتر کارها و مشکلات استاد را او حل و فصل می‌کرد. آن‌طور که به یاد دارم یک‌بار از او



خواست که کتاب «بحر المعارف» را برای استاد تهیه نماید. کتاب مزبور کمیاب و از تألیفات شیخ عبد الصمد همدانی بود، اما ایشان بسرعت آن را تهیه و در اختیار استاد گذاشت، و از من خواست که وقتی را برای قرائت آن برای پدر اختصاص دهم، زیرا قرائت کتاب بدون عینک برای ایشان مشکل بود، و لذا آن را، از اول تا به آخر، در مدت کوتاهی برای پدر خواندم. فراموش نمی‌کنم که آقای شریفی، به سبب آنکه زیاد به خانه ما می‌آمد، هرگاه از راه می‌رسید و می‌دید که ما مشغول قرائت کتاب هستیم، تا جایی که امکان داشت در کناری نشست و سخن نمی‌گفت. عادت پدر بر این بود که وقتی غرق در تأمل و تفکر می‌شد کف دستش را باز کرده و نگاه خود را به انگشتان و ناخنهای خود می‌دوخت و با دقت به آنها نگاه می‌کرد. آری من می‌خواندم و او مشغول «ورد» خود بود و هرگاه اشتباهی در قرائت رخ می‌داد آن را تصحیح می‌نمود و اجازه نمی‌دادند که نادیده گرفته شود، بخصوص در متون عربی. و چه بسا اتفاق می‌افتاد که پس از خواندن «اوراد» سجده می‌کرد اما من همچنان به خواندن ادامه می‌دادم؛ سجده‌هایی بس طولانی؛ اما پس از سجده غلطهای مرا تصحیح می‌نمود. گاهی هم اتفاق می‌افتاد کلماتی که در کتاب غلط چاپ شده بود صحیح آنها را بر من املاء می‌کرد تا آنها را تصحیح نمایم. گاهی هم اتفاق می‌افتاد که غذایی می‌طلبید و مشغول به خوردن می‌شدند و من به خواندن خود ادامه می‌دادم، اما



در هر حال هرگز دقت و هوشیاری ایشان کم نمی‌شد تا بالاخره قرائت و رسیدگی به کتاب به پایان رسید"....

از اموری دیگر که باید در حاشیه ذکر کتاب «بحر المعارف» به آن اشاره نمود یکی هم این است که من نسبت به پاره‌ای از مسائل، بخصوص هنگام قرائت خطبه منسوب به حضرت امام علی (ع) به نام «البیان» و همچنین خطبه «التطنجیه»، اعتراض می‌نمودم. زیرا محتوی و عبارات آن مبهم بودند و مطالبی بودند که برای ذهن من عجیب و غریب بنظر می‌آمد. اما هرگاه توقف می‌کردم یا اعتراض می‌نمودم با دست به من اشاره می‌نمود که اعتراض نکنم و به قرائتم ادامه دهم؛ اما یک‌بار از فرصت استفاده نموده به جناب «شریفی» نگاهی انداختم و دیدم انگشت سبابه خود را به طرف خود نشانه گرفته و به من می‌فهماند که بعدها نکات مبهم را برایم توضیح خواهد داد. (۱)

شرح مطلبی که وعده دادیم چنین است که «زین العابدین شیروانی» (زین العابدین شیروانی، معروف به مستعلی‌شاه و متخلص به «تمکین» از درویشان نعمت‌اللهی است در نیمه شعبان ۱۱۹۴ ق، در شماخی، از شهرهای قفقاز، متولد شده و در سال ۱۲۵۳ وفات می‌کند. از آثار وی می‌توان به «بستان‌السیاحه؛ ریاض‌السیاحه؛ حدایق‌السیاحه» اشاره نمود.)، معروف به مستعلی‌شاه راجع به نگارنده‌ی کتاب «بحر المعارف» یعنی «شیخ عبدالصمد



همدانی « در اثر خود «بستان السیاحه» چنین می گوید:

"ذکر عالم معالم ربّانی و عارف معارف حقّانی القتیل فی

سبیل اللّٰه مولانا عبد الصّمد همدانی

اعلم علمای روزگار و افضل فضلاى آن دیار بود و در علوم
اجتهادیّه کمتر کسی به آن جناب سبقت می نمود و در
زهد و تقوی و پرهیزکاری درجه عالی داشت و از مراتب
طاعت و عبادت و ریاضت و مجاهده دقیقه مهممل
نمی گذاشت تحصیل فضائل انسانی و کمالات نفسانی در
مشهد حسین (ع) نمود و قرب چهل سال در همان دیار
مجاورت اختیار فرمود و از اکثر علوم حظی وافر و بهره
متکاثر یافته بود علی الخصوص در منقولات سرآمد
روزگار و مسلّم صغار و کبار بود و قریب بسی سال بمسند
اجتهاد نشسته فتوی داد بالاخره طریق اجتهاد را ترک
کرده روی توجّه بطلب آخرت نهاد و چون از معالم علوم
ظاهری فیض کامل نیافت لاجرم دست طلب گریبان گیر
او شده بوادی جستجوی شتافت و آخر الامر در همان دیار
به دلالت جناب مرشدنا مجذوبعلی شاه قدّس سرّه به
خدمت سیّد معصوم علی شاه و نور علی شاه قدّس سرّهما
رسید و بامر آن دو بزرگوار از خدمت حسین علی شاه
قدّس سرّه بشرف ذکر خفی و فکر مشرف گردید و جمعی
از آن طایفه را در همان مقام شریف ملاقات نمود مانند
جناب سیّد مظهر علی تونی و جناب رونق علی شاه و
حسن مست قدّس اللّٰه اسرارهم و از یمن توجّه آن



بزرگواران بمقامات عالیہ مشرف گشت وصیت فضائل
صوری و معنوی آن جناب از این و آن درگذشت مدّت
هشت سال در خدمت آن بزرگواران بتکمیل باطن کوشید
و از علمای ظاهر زحمت بسیار کشید و زهر ملامت از
دست ابنای زمان فراوان چشید تا آنکه در سنه هزار و
دویست و شانزده هجری در ماه ذی حجّه از تیغ جور
وهابی شربت شهادت نوشید رحمه الله علیه قبل از وقوع
این حادثه مکرّر فرمودی که عن قریب این محاسن سفید
را به خون خود سرخ خواهد دید در حین شهادت عمر
شریفش گوئیا از شصت سال متجاوز بود راقم آن جناب
را دیده و به خدمتش رسیده بود و با والد فقیه طریق
محبت و مودّت می پیمود و کتب مفیده در فقه و اصول و
علم طریقت از آن بزرگوار در صفحه روزگار باقی است
من جمله کتاب بحر المعارف در علم طریقت از برای اهل
سلوک بسیار پرمنفعت است". (۱)

پس می بینیم که وی به حلقه سلسله نعمت الهی می پیوندد و
سالیانی را به خدمت سیّد معصوم علی شاه و نور علی شاه و سایرین
می رسد و در رابطه با اینکه عبدالصمد همدانی در یکی از آثارش
تصریح کرده که دستور ذکرش را از سید علیرضا (رضا علیشاه
دکنی)، قطب وقت نعمت الهی ساکن دکن، گرفته و پس از هشت
سال، از اصفهان به کربلا بازگشت و به تبلیغ سلسله خود پرداخت
و دیگر مسائل، مطالبی وجود دارد که می بایست به شرح حال وی



و سایر مدارک پرداخته شود. غرض اینکه بیان کردیم شرح مختصری از حیات «شیخ عبد الصمد همدانی» را تا تفکرات وی نیز از این رهگذر نمایان شود و برای ذکر آنچه که در کتاب «بحر المعارف» وی موجود است و این کتاب مورد توجه آیت الله قاضی شده است به ذکر نمونه ای از مطالب موجود در این اثر اشاره می نماییم:

"چون دانستی که طریقه شطّار بهترین طرق الی اللّٰه است بدانکه آن طریقه حاصل نمی شود مگر بذكر الهی و اشاره مرشد کامل راه یافته و مشایخ گفته اند هر نفس که برمی آید هوست و چون فرومی رود حیّ است و در مصباح الشّرعیّه عن الصادق (ع) من كان ذاكرا لله على الحقيقة فهو مطيع و من كان غافلا عنه فهو عاص و الطاعة علامة الهداية و المعصية علامة الضلالة و اصلهما من الذّكر و الغفلة در حدیث از جناب امیر (ع) مرویست از برای تحصیل علم کشف آلاتی چند قرار داده است بعضی اصل آن را دو چیز قرار داده اند ذکر و فکر و بعضی سه چیز اوّل ذکر دویم مراقبه سیّم فکر و ذکر بتقسیم اوّلی بدو قسم است خفی و جلی و نزد بعضی جلی در تاثیر اقوی است و نزد جمعی خفی خصوص طایفه حبشیّه و سلسله علیّه نعمت اللّٰهیه و نوربخشیّه و ادهمیّه و...". (۱)

و در این کتاب است بسیاری از اموری که در نزد متصوفه و غلات صحیح و نزد ما مردود است از جمله خطبه ای به نام «خطبه البیان» که در مصادر حدیثی اصلی ذکر نشده و صریح در غلو راجع به حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب است. و از این خطبه است:

"من لوح محفوظم. من جنب (پهلوی - جانب) خدایم. من قلب خدایم ...

من پراکنده سازنده ابرهایم. من برگ دهنده درختانم. من بیرون آورنده میوه هایم. من جاری کننده نه‌هایم. من گسترده زمین هایم. من برافرازاننده آسمانهایم ...

منم راجفه (زلزله تکان دهنده زمین) منم رادفه (زلزله دیگری در پی اولی). من همان فریاد حقی هستم که هنگام خروج از قبرها برآورده می شود. من همانم که آفرینش آسمانها و زمین از او پوشیده نیست. من همان ساعت (قیامت) ام که بهره آن که دروغش پندارد آتش سوزان است ...

من همان آمرزنده و مهربانم و عذابم همانا عذاب دردناک است. من آنم که ابراهیم خلیل تسلیم او شد و به فضل او اقرار نمود. من عصای موسای کلیم ام و با آن موی پیشانی تمام خلایق (اختیار و زمام آنان) را بدست دارم. من آنم که در ملکوت نظر کرد بنابراین چیزی از نظرم پنهان نیست و از دیگران پنهان است. من آنم که شمار این خلق را می دانم هر چند بسیار باشند تا آن ها را به



خداوند تحویل دهم. من آنم که سخن در نزد من تبدیل
نمی یابد و من هرگز به بندگان ستمکار نمی باشم..." (۱)

اشاره‌ی یازدهم

دیگر از مسائلی که به نحو غیر مستقیم ، مرتبط با آقای قاضی می باشد بحث از جانشینی ایشان است و عجب اینکه بسیار در میان گروه های متصوفه این امر دیده شده است و اینک نیز در اینجا شاهد این ماجرا هستیم و شاهد بر این اختلاف نیز کلامی است که در هنگام انتخاب شیخ عباس قوچانی و یا سایرین به عنوان وصی مخصوص از سوی عده ای بیان می شود که در یکی از این موارد در کتاب « آیت الحق » می گوید: " مثل اینکه برخی ترجیح می دادند که سید هاشم حداد وصی قاضی باشد ". و شاهد این مدعا نیز در کتاب « مهر تابناک » است در آنجایی که آقای طهرانی می گوید:

"از حضرت آقا [مرحوم حداد] کراراً سؤال می شد که :
 عَلَتْ أَنْكَهَ مَرْحُومِ قَاضِي أَعْلَى اللَّهِ مَقَامَهُ شَمَا رَا وَصِيَّ
 خُودِ فِي أُمُورِ عِرْفَانِيَّةٍ وَ سَلُوكِيَّةٍ وَ تَوْحِيدِيَّةٍ قَرَارَ نَدَادَنْدِ،
 وَ جَنَابِ آيَةِ اللَّهِ حَاجِ شَيْخِ عَبَّاسِ قُوجَانِي هَاتِفِ رَا قَرَارَ
 دَادَنْدِ چِيَسْتِ؟! ايشان می فرمودند: وصایت ظاهری
 دارد و باطنی . اَمَّا وَصِيَّ ظَاهِرٍ : اَن كَسِي اَسْتَاد
 فِي مَلَأِ عَامٍ اَوْ رَا وَصِيَّ خُودِ قَرَارَ مِي دَهْدِ، وَ مِي نُويسِدِ وَ
 اَمْضَا مِي نَمَايِدِ وَ مَعْرِفِي مِي كَنْدِ؛ وَ بَه مَذَاقِ مَرْحُومِ قَاضِي
 كِه عَالَمِي بُوَد جَامِعِ وَ مَجْتَهِدِ وَ ذَوَالرِّيَاسَتِيْنِ مِّنَ الْعُلُومِ
 الظَّاهِرِيَّةِ وَ الْبَاطِنِيَّةِ، حَتْمًا بَايِدُ كَسِي بَاشِدُ كِه دَارَايِ
 عُلُومِ ظَاهِرِيَّةِ اَز فَقْهِ وَ اَصُولِ وَ تَفْسِيرِ وَ حَدِيثِ وَ حَكْمَتِ

و عرفان نظری بوده باشد تا سدّ شریعت شکسته نشود، و دو مجرا و ممشی در جریان نیفتد. و این اصلی بود که مرحوم قاضی بسیار بدان تکیه داشت، و برای شریعت غرّاء خیلی حساب باز می کرد. خودش یک مرد متشرّع به تمام معنی بود و معتقد بود که: شریعت است که راه وصول به حقایق عرفانی و توحیدی است؛ و به قدری در این مسأله مُجِدّد بود که از کوچک ترین سنّت و عمل استحبابی دریغ نمی کرد، تا جایی که بعضی از معاندان گفتند: "این درجه از زهد و اتیان اعمال مستحبّه را که قاضی انجام می دهد، از روی اخلاص نیست. او می خواهد خود را در خارج بدین شکل و شمایل معرفی کند؛ و الاّ او یک مرد صوفی محض است که برای این اعمال ارزشی قائل نیست". روی این اصل مرحوم قاضی به علوم ظاهریّه التفات داشت. و دیگر آنکه عالم درس خوانده را کسی نمی تواند گول زند و بفریبد. و اما اگر اصل تعیین وصیّ در غیر علماء دارج و رایج گردد، چه بسا شیاطینی ادّعای معرفت کنند و خلقی را به خود بخوانند، و مردم ساده لوح در دام آنها گرفتار آیند، و دیگر با هیچ منطقی نتوان ایشان را به اشتباه و خطایشان واقف نمود. لهذا مرحوم قاضی از شاگردان خود آقای حاج شیخ عبّاس را که مردی عالم و بدون هوای نفس و رنج دیده و بلا کشیده بود اختیار فرمود. و ایشان آن اُبّهت و مقام و مسند مرحوم استاد قاضی را به نحو کامل و اکمل حفظ کرده و می کنند. اما وصیّ



باطن: آن کس است که در باطن خود به کمالات استاد مکمل بوده باشد و دارای معرفت شهودی و قدرت رهبری باطنی و سرّی باشد، گرچه استاد وی را معرفی نکرده باشد؛ زیرا که خواهی نخواهی او از باطن بر نفوس سیطره دارد و شاگردان را به امر خدا هدایت می نماید، و به راه و روش آنها نظر می کند و می رسد. وصی ظاهر، از ظاهر به مقتضای وصایتش عمل می کند، و وصی باطن از باطن کار می کند؛ و چون این دو با هم توأم شوند، چه منافع بی شماری عائد گردد و چه گل هایی از غنچه های بوستان توحید بشکفتد. وصی ظاهر، افراد طالب را قبول می کند، و وصی باطن آنها را سوا می کند و انتخاب می نماید. فلهذا افرادی که مدتی در تحت تربیت وصی ظاهر قرار گرفتند اگر منافق از آب درآمدند، وصی باطن از اوّل آنها را نمی پذیرد، و بنابراین پس از مدتی خود به خود دلسرد شده و برمی گردند یا خدای نخواستہ سر از عناد بیرون می آورند. و شاگردان واقعی را از راه باطن هدایت می کند؛ و البته در این صورت چون آنها اهل طلب صادق و نیت صحیحہ می باشند، طبعاً با وصی باطن آشنایی پیدا می کنند و از تعالیم وی مستفیض و کامیاب می گردند. بنابراین، روی این بیان، استاد ظاهر و استاد باطن هر دو موجود است، و هر کدام مَقْوًی و مَویّد دگری می باشند؛ و در پیشبرد شاگرد به سوی مقصد اصلی سهمیه گرانی را بر عهده خود دارند. و در این صورت حتماً باید میان استاد ظاهر با باطن مخالفتی اتفاق نیفتد.



که اختلاف دلیل بر عدم صحّت طریق است». از عبارات مرحوم علامه طهرانی حداقلّ نسبت به مرحوم حاج شیخ عباس قوچانی استفاده می شود که ایشان قطعاً کامل نبوده، و ایشان مطلبی را از قول مرحوم قاضی نقل کرده بود که: و در آن نامه ای که در اواخر عمر مرحوم حاج شیخ عباس قوچانی برای آقا(علامه طهرانی) فرستاده بود، در آنجا متذکّر شده بود که: آن بشاراتی را که از استاد خود مرحوم آیه الله حاج سیّد علی قاضی طباطبایی شنیده بودم، آثارش را دارم مشاهده می کنم، طلیعه اش پیدا شده است حکایتی نقل می کنند که: یکی از شاگردان مرحوم قاضی روزی به ایشان عرض می کند که: آقا اگر خدای نکرده شما از دنیا رفتید، به چه کسی مراجعه کنیم؟ ایشان می فرمایند: من کسی که توحید را مستقیماً از خدا گرفته باشد، غیر از شخصی در همدان به نام حاج شیخ محمّد جواد انصاری نمی شناسم. چرا مرحوم قاضی نفرمودند: شما به آقا شیخ عباس قوچانی مراجعه کن؟! زیرا برای او مفید نیست. آقا شیخ عباس قوچانی برای افرادی مفید است که خداوند در ابتدای سلوک برای آنها تعیین فرموده که چند صباحی از این فرد صاف و پاک و بی غلّ و غشّ استفاده نمایند؛ و پس از حصول مسائل و مراتب بالاتر، از حضور ایشان بروند. مرحوم قاضی که در زمان حیاتشان آن شخص را به مرحوم انصاری همدانی ارجاع می دهند، در عین حال وصی خود را آقا شیخ عباس

قرار می دهند. زیرا خداوند متعال برای سیر و سلوک هر فردی یک راه و مسیر جداگانه قرار داده است؛ مثلاً به فردی می گویند فعلاً با این شخص رفاقت کن و دستور بگیر و استفاده نما، و فرد دیگری که در سطح متفاوتی است و نمی تواند از آن شخص استفاده کند، به شخص دیگری ارجاع می دهند. اگر قرار بر این باشد که تمام افراد موظفند از وصی ظاهری که استاد او را در ملاء عام تعیین نموده اطاعت کنند، تقدیم مفضول بر فاضل و تقدیم مرجوح بر راجح می شود".^(۱)

علی ای حال این همه توضیح از آقای طهرانی و حداد ذکر کردیم که مشاهده کنید برای اینکه وصایت آقای قوچانی را مورد تردید قرار دهند به چه اموری دست زده که گویی آقای قاضی خود از این امر مطلع نبوده و صرفاً بجهت جمع اقوال آقای قاضی این سخنان به میان آمده و این شیوه ی آقای طهرانی لا اقل در بسیاری دیگر از مطالب مرتبط با اخلاق و عرفان نیز مکرراً وارد شده است که برای اثبات مدعای خود به امور ضد و نقیض فروانی اشاره می کنند که انشا الله در فرصتی دیگر به این امور اشاره خواهد شد اما صرفاً برای اینکه این مطلب را در اینجا رها نکرده باشیم خواهیم گفت که متأسفانه آقای طهرانی بدون در نظر گرفتن سایر اقوال آقای قاضی سعی در اثبات برخی مطالب داشته اند و از تمامی آرائی که



در این زمینه توسط آقای قاضی مطرح شده است خبر نداشته اند به این معنا که آقای قاضی علاوه بر آقای همدانی و قوچانی، باز هم اشخاص دیگری را به عنوان جانشین انتخاب کرده اند و چنان که گفتیم صرفاً برای اثبات مدعای خود، به یک سری امور می پردازند که فاقد هرگونه صحت است و بالفرض که فقط دو قولی وجود داشته باشد که ایشان آورده اند ، باید گفت که چطور آقای قاضی در وصیت نامه ، که جنبه علنی دارد و قطعاً از اهمیت بیشتری برخوردار است این مورد را خاطر نشان نشده و آیا در امری که شما می گوئید انقدر مهم است آیا تعارف داشته اند یا کوتاهی نموده اند؟ و چرا این همه آقای قاضی کلاس علنی داشته است، باید به طور خصوصی این رجوع به آقای همدانی را به آقای نجابت متذکر شوند؟ و چرا دیگر شاگردان آقای قاضی پس از فوت ایشان به آقای همدانی مراجعه نمی کنند؟

از این موضوع که بگذریم باید گفت که در زمینه وصی آقای قاضی نیز اقوالی چند وجود دارد :

۱. قول اول به نقل از وصیت نامه آقای قاضی:

"وصیّ طریقه من جناب حجّه الاسلام آقا شیخ عباس مجتهد قوچانی است". (۱)

۲. قول دوم به نقل از آقای نجابت شیرازی:

"من در خدمت آیت الله قاضی بودم و در ایام طلبگی در



نجف و زیر نظر ایشان؛ روزی که چندان هم به رحلت آن بزرگوار نمانده بود، پرسیدم آقا! ما بعد از شما به که مراجعه کنیم؟

فرمودند: تنها کسی را که می شناسم مردی است در همدان به نام آیت الهی شیخ محمد جواد انصاری". (۱)

۳. قول سوم به نقل از آیت الله بهجت:

"حجت الاسلام و المسلمین علی بهجت در مراسم «دهمین سالگشت شهدای روحانی فاجعه تروریستی تاسوکی و بزرگداشت آیت الله میرزا ابراهیم شریفی زابلی»، اظهار داشت :

در جلسه ای که مقام معظم رهبری حضور داشتند، آیت الله بهجت فرمود: آقای قاضی چند بار تکرار کرد که بعد از من آقا میرزا ابراهیم شریفی عهده دار این امر است. این سخن آقای قاضی موجب اعتراض شد که افرادی اقدام از آیت الله شریفی داریم. آقای قاضی حرفی نزد اعتراضات بالا گرفت. در نهایت آقای قاضی فرمود: «انی اعلم ما لاتعلمون». مقام معظم رهبری فرمودند آقای شریفی همسایه ما بود ولی چیزی اظهار نمی کرد! آقای بهجت فرمودند: بله از ایشان چیزها می دانم...



فرزند آیت الله بهجت(ره) در مورد گمنامی آیت الله شریفی سیستانی گفت: او گمنام بود و همه این مقامات را کنار گذاشت، جایی رفته بود که کسی از ایشان خبر نداشت. به مرحله ای رسیده بود که بعد از حضرت بقیه الله نفر اول خلقت شده بود صاحب سر بود و کسی از اسرار او خبر نداشت.

وی ادامه داد: این ها را سینه به سینه از پدرم شنیدم تا فاش شود و بدانند ایشان چه کسی بود و به چه مقاماتی رسیده بود".(۱)

۴. به نقل از آیت الله شیخ محمد حسن معزی تهرانی:

"کسی از مرحوم آقا میرزا علی قاضی سؤال نمود که پس از خود چه کسی را جانشین خود قرار می دهید؟ ایشان فرموده بود: این سفره ای بود که برچیده شد، حال اگر کسی را می خواهید، آقا سید محمد حسین طباطبائی تبریزی فرد شایسته ای است".(۲)



اشادوی دوا از ددیم

از موارد دیگری که می توان به آن اشاره نمود بحث از مواردی است که یک طرف نظریات، مشخص است که هیچ گونه اطلاعی نسبت به آن ماجرای اتفاق افتاده نداشته است و صرفاً مطلبی را بازگو می کند که این مسئله زنگ خطری است که سایر مواردی که از افراد نقل می شود را با دقت ملاحظه و تحقیق نموده تا مبادا این طرح مسائل، به تمامی گفتارها سرایت کند و در نتیجه تمامی محتوا زیر سوال برده شود.

برای نمونه ی این موارد می توان به داستان مراجعه ی رجبعلی خیاط به آقای قاضی مراجعه نمود که در قول اول که خواهد آمد ، در مراجعه ی رجبعلی خیاط به آقای قاضی، مشکیشان در همانجا مرتفع می شود و اما در قول دوم داستان کلا تغییر خواهد نمود.

قول اول:

"یک روز که شیخ رجبعلی خیاط برای زیارت و نه تحصیل علم، به نجف آمده بودند، آمدند ، در منزل ما را زدند و به یکی از بچه ها گفتند بگوئید به آقا بیاید دم در. جواب دادند آقا در زیر زمین خوابیده اند کجا بیاید؟ گفتند: نه حتماً بروید صدایش کنید. یکی از بچه ها رفت و گفت: یکی آمده دم در کارتان دارد. (ظهرها هوای نجف اینقدر گرم است که کبوتر نمی تواند از این طرف به آن طرف پرواز کند، می افستد.) آقا آمدند دم در،



گفتند که: چی می خواهید؟ شیخ رجبعلی گفتند: من در حرم مطهر حضرت علی علیه السلام بودم حضرت را دیدم و به من فرمودند که خدمت شما برسم.

(درباره اصل این ماجرا، آقای تهرانی می فرمودند، قضیه از این قرار بوده که شیخ رجبعلی خیاط طوری بود که وقتی به گیاهان نگاه می کرد خاصیت هر گیاهی را می دید. یعنی می فهمید که هر گیاهی چه خاصیتی دارد. می گوید این حالت از من گرفته شد و به خاطر این از تهران رفتم نجف و از حضرت علی علیه السلام خواستم که این حالت را چرا از من گرفته ای؟ آن را برگردان. گفت: حضرت علی علیه السلام را دیدم و ایشان فرمودند: خدمت آقای قاضی برو...) و خلاصه با همان قضیه ای که در خانه آقای قاضی آمدند مشکیشان رفع شد". (۱)

قول دوم:

"آقای سید محمد حسن قاضی در ارتباط با دیدار آقای قاضی و رجبعلی خیاط به نقل از آقای طهرانی و ایشان از شیخ عباس قوچانی نقل می کنند:

«یکی از ارباب مکاشفه معروف ساکن طهران به نام حاج رجبعلی خیاط به در منزل مرحوم قاضی آمد و گفت: من



حالی داشتیم که تمام گیاهان خواص و آثار خود را به من می‌گفتند. مدتی است حجابی حاصل شده و دیگر به من نمی‌گویند. من از شما تقاضا دارم که عنایتی بفرمائید تا آن حال به من بازگردد.

مرحوم قاضی به او فرمود: دست من خالی است.

او رفت و پس از زیارت دوره به کربلا و کاظمین و سرمن‌رآه [سامرا] به نجف آمد، و یک روز که جمیع شاگردان نزد مرحوم قاضی گرد آمده بودند، در منزل ایشان آمد، و از بیرون در سرش را داخل نموده گفت:

آنچه را که از شما می‌خواستیم و به من ندادید، از حضرت (صاحب‌الامر) گرفتم و حضرت فرمود: به قاضی بگو: بیا نزد من، من با او کاری دارم!

مرحوم قاضی سر خود را بلند کرده به سوی او، و گفت: بگو: قاضی نمی‌آید! «

نگارنده گوید: و نیک بنگر در این حادثه و خوب در آن تأمل کن که فوائد آن کم از واقعه پیشین نیست.

اولاً: با دقت در مفاد این داستان، به خوبی تفاوتی را که در مباحث پیش، میان راه توحید و طریق معرفت نفس که روش تربیتی عرفای بالله از عالمان طراز اول عالم تشییع است با راه تقویت نفس که راه و شیوهٔ ارباب ریاضات و اصحاب مکاشفات و کرامات است معلوم

می‌شود. وقتی گفته می‌شود که اصحاب کرامات و مکاشفات و ریاضات به دنبال تقویت نفس هستند و نه عبور از آن، چه بسا به ذهن افراد خام، از کلمه تقویت نفس خدای ناکرده اشتغال به امور لهُو و لعب و یا حظوظ دنیای از مال و ریاست و یا سایر اعمال مغایر شریعت غرأء متبادر شده و از این جهت انتساب بسیاری از بزرگان صاحب کرامت و دعاوی باطنی را به این طریقه، غیر قابل قبول بشمارند. ولی خوب نظر کن که مرحوم حاج رجبعلی خیاط یکی از اصحاب مکاشفه بوده که در سنوات گذشته، در طهران به بروز خوارق عادات و کرامات و چاره‌گشایی از امور مادی و معنوی خلأتق، اشتها داشته است و حتی در این سالهای اخیر، بعضی که قدم راسخی در این معانی ندارند، به صرف ظهور و بروز این‌گونه مسائل از نامبرده، وی را در زمره عرفای عظام و کملین از اولیاء الله شمرده و درباره وی کتابها نوشته‌اند.

و عبرت بگیر که چنین شخصی غایت خواسته‌اش که عمر گرانبها را صرف آن کرده و از این شهر به آن شهر و از این امام به آن امام نموده و از مرحوم قاضی تا حضرت صاحب‌الامر را مورد سؤال و درخواست قرار داده، بازگشت حالی است از حالات نفس و قوائی از قوای باطن که مثلا کشف خواص داروئی گیاهان باشد و از این قبیل. و بدانکه لذت بهره‌مندی از این قوای نفسانی و لذت



استفاده و بروز کرامات گاه آن‌چنان قوی است که صدها و هزاران برابر لذات ظاهری حسّی است و شخص واجد این حالات ابداً نمی‌تواند از آنها عبور نماید. و البته با محمل‌های کمک به خلق و دستگیری و غیره نیز آنها را برای خود توجیه می‌کند. ولی مهمّ این است که همهّ این‌ها کمالات و آثار نفس است، و هدف عرفان، فنای تمامی آثار و شوائب نفسانی از پایین‌ترین درجات تا بالاترین مراحل آنکه با نورانیت بسیار شدید نیز توأم باشد.

ثانیا: بنگر به کلام نخست مرحوم قاضی که به آسانی و سردی پاسخ درخواست وی را می‌دهد که دست ما خالی است، آری نه دست که دل وی و جان و سرّ او از هرگونه شائبه و خواست و قوای منتسب به انیّت نفس خالی است.

ثالثا: بنگر و ژرف بنگر- که این از همه مهم‌تر است- به گفتار گوینده در اخذ خواست خود از امام زمان (علیه السلام) و پیام معاتبه‌آمیز از جانب حضرت به مرحوم قاضی که به قاضی بگو بیاید با او کار دارم. که این قسمت گفتار حکایت از این دارد که قائل این گفتار به شرف ملاقات امام عصر نائل شده و حضرت نیز خواسته او را برآورده ساخته است و نیز یک نوع وعده مؤاخذه نسبت به مرحوم قاضی به شمار می‌رود!

و قسمت مهم‌تر پاسخ مرحوم قاضی است. که: بگو قاضی
نمی‌آید!

که این دو کلام دنیایی ارزش و معنا دارد و نشان از
سستی توهمات و دعاوی کثیری از مدعیان ملاقات با
امام زمان سلام الله علیه دارد. این پاسخ یعنی اینکه امام
زمان مورد ادعای شما، چیزی جز امر خیالی و نفسانی و
توهمی و ساخته نفس شما و یا شیطان نیست، این ساخته
وهمی و خیالی البته که باید با طریق تقویت نفس
همکاری نموده و اصحاب آن را تأیید کند و صد البته که
مرحوم قاضی را با وی کاری نیست.

نگارنده خود به یاد دارد که حدود ۱۲-۱۰ سال پیش در
محضر حضرت آیت الله طهرانی قدس سره به مناسبتی
سخن از همین دعاوی مربوط به رؤیت حضرت
صاحب الامر شد. ایشان فرمودند از قول حضرت آقای
حداد مستقلا و یا از ایشان به نقل از حضرت آقای قاضی
قدس سرهما- تردید از اینجانب است- که فرمودند:
«غالب این ادعاهای رؤیت امام زمان در طول تاریخ به جز
چند مورد محدود و معدود، امور خیالی و نفسانی بوده و
حد اکثر از قبیل مکاشفات روحیه است که صاحب آنها
آن را امر عینی و حقیقی می‌پندارد. و نیز فرمودند از
جمله داستانهای صحیح راجع به ملاقات یا رؤیت حضرت
صاحب الامر یکی تشرفات مرحوم سید بحر العلوم است،
و یکی داستان حاجی بغدادی که در مفاتیح الجنان نیز



ذکر شده است. و بقیه این حکایات در غالب موارد امور
توهّمی و یا بنحو مکاشفه است» (۱).

اشاره‌ی سپیدار

در رابطه‌ی با بیماری که افراد به آن مبتلا می‌شوند هم خود بیمار و هم ارادتمندان به این اشخاص، از هر دری که باز می‌شود، سعی در استخراج نکته‌ی ادبی و عرفانی را دارند به این صورت که اگر هوا ابری می‌شود و بر حسب اتفاق در همان روز شخصی فوت می‌کند، بعدها نقل می‌کنند که هوا نیز در روز فوت آن شخص ابری بود و هوا نیز می‌خواست به سبب این مصیبت، اشک بریزد و داستان‌سازیهایی دیگری که در تاریخ ثبت و ضبط است همانند آنچه که در روز فوت فرزند پیامبر اسلام رخ داد و یا حالات و مراتب عرفانی که اشخاصی همچون ابن عربی برای خود ساخته و به دفعات در کتابهای خود به آنها اشاره کرده‌اند.

حال غرض این است که در رابطه با بیماری که ایشان به آن دچار شده‌اند یعنی استسقاء مطالبی پدید آمده است که به دور از شأن انسان متفکر است چراکه انسان در ابتدا باید تفکر کند که سبب بیماری چیست و اگر قابل درمان است که درمان نماید و اگر نیست علت بیماری را حتی المقدور به امور غیبی و عرفانی و سایر از این دست مسائل مرتبط نکند و این امر نه تنها در بحث بیماری بلکه در تمامی مسائل، جریان دارد چراکه عالم، عالم علت و معلول است که علل، امور پیش رو را تفسیر می‌کنند حال یا به توسط وحی و یا اگر در محدوده وحی نبود، به توسط عقل.

حال نگاهی انداخته به مطالبی که در شرح احوالات ایشان در رابطه با بیماری استسقاء وجود دارد:



"حرارت عشق قلبش را می سوزاند و اوست و قالبی یخ
همیشه در کنارش، زمستان و تابستان فرق
نمی کند..." (۱)

"در سینه ام آتش است، ساکت نمی شود.

و دائم با خود تکرار می کند:

گفت من مستسقی ام آبم کُشد

گرچه می دانم که هم آبم کُشد

آقای قاضی به مرض استسقاء رحلت نمود ، مرض ایشان
مدتی طول کشید..." (۲)

اما مسئله ای که باید به آن پردازیم بحث از این است که علت
بیماری استسقاء را پیدا نموده و امور علی و معلولی ساده را به امور
ما فوق درک بشری تشبیه نکنیم.

در لغت نامه دهخدا چنین می خوانیم:

"استسقاء. [اِتِ] (ع مص) آب خواستن. (زوزنی) (تاج
المصادر بیهقی) (مجمل اللغة). طلب آب کردن.

علت استسقاء گرفتن. (تاج المصادر بیهقی) (مجمل
اللغه). علتی است که در بیمار ورم و آماس آورد. حین
ذیابیطس. نام مرضی که بیمار آب بسیار خواهد.

۱. عطش. ۴۶.

۲. همان. ص. ۲۴۰.



خشکامار (خشک آماز). نام مرضی که در آن شکم روز به روز بزرگتر میشود. (غیاث). این علت را در هند جلندر گویند. (آندراج). بیماری است مادی و آنرا سه نوع است: طبلی و زقی و لحمی. (منتهی الارب). آماس کردن شکم و غیر آن از اعضاء. و آن بر سه گونه باشد: استسقای زقی، استسقای طبلی، استسقای لحمی. و استسقاء از آن رو نامند که بیمار همیشه احساس تشنگی کند.

- استسقاء زقی؛ و آن استسقائی باشد که شکم بیمار به خیکی پر از آب ماند و آواز آب از آن آید گاه جنبش و یا انتقال از سوئی به سوئی و بیمار را تشنگی بسیار باشد.

- استسقاء طبلی؛ استسقاء یابس. و آن استسقائی است که شکم بیمار چون طبلی پر از باد باشد.

- استسقاء لحمی؛ و آن استسقائی باشد که شامل همه تن باشد یعنی جمله بدن بیمار بیاماسد."

توضیح بیشتر اینکه نام دیگر این بیماری پرنوشی و در انگلیسی **Polydipsia** گفته می شود که در این حالت بیمار عطش زیاد دارد و آب بسیاری می طلبد. در رابطه با علل این بیماری مواردی وجود دارد از جمله:

۱. دیابت



۲. هیپوکالمی: که در صورت کاهش سطح خونی یون پتاسیم در بدن گفته می شود.

۳. دیابت بیمزه: اختلالی در سیستم هورمونی که در آن با کمبود هورمون آنتی دیورتیک ممکن است مواجه شوند.

۴. پرنوشی روانی (اولیه)

۵. افزایش اسمولاریتی مایع خارج سلولی .

بنابراین چنانکه بیان شد نمی توان هر نحوه از بیماریها را بدون در نظر گرفتن علت بیماری به شکلی جلوه داد که امور عرفانی و الهی را علت آن دانست. همچنین کسی نمی تواند بگوید که در روایات اموری در رابطه با بیماری وجود دارد مثل اینکه بیماری سبب ترفیع درجه مومن می شود و یا روایات دیگری که در این زمینه وجود دارد چراکه در مقابل هریک از این روایات ، روایات دیگری وجود دارد که هیچ گونه سازشی در مورد افرادی که بیمار شده اند نداشته به این معنی که روایات پیرامون این مسئله را نمی توان به قطعیت، به بیماران نسبت داد و گفت که این فرد بیمار از مصادیق این روایت است.

اشاره‌ی چهاردهم

"بزرگترین مشکل انسان در راه تهذیب، تکبر و خودخواهی است. لذا عرفا در مبارزه با این معضل بزرگ از روشهای مختلف استفاده می کردند. علی آقا قاضی وقتی سبزیجات می گرفت، می پیچید گوشه عبایش و با همان حالت در کوچه و بازار حرکت می کرد و از اصاله القیافه درست کردن دوری می جست و این چنین متواضعانه زندگی می نمود و برای همین نیز به مقامات عالیه دست یافته بود". (۱)

در اکثر آنچه که از خطوط شرح احوالات ایشان خوانده می شود می توان به وضوح این را دید که سعی نویسندگان این کتب بر این است که حتی المقدور تمامی جوانب زندگی ایشان را الهی و به دور از هرگونه ردلیت اخلاقی به نمایش در آورند و ایشان را یگانه الگوی تاریخ معاصر معرفی نمایند و مطالبی را از خود آقای قاضی و سایرین، شاهد بر این مدعا دیده ایم. کلماتی نظیر بندگی، تهذیب نفس، اخلاق، سلوک الی الله و کلماتی از این دست.

اما در جایی مطلبی را به نقل از ایشان آورده اند و بسیار مایه تاسف است چراکه در صورت صحت آن، هر فردی می داند که روش تربیتی که از سوی وحی به ما رسیده است هیچگاه چنین چیزی را تایید نکرده و همواره در صدد زدودن نفوس بشری از این قبیل



تفکرات نفسانی بوده و طریقه ای که اکثر بزرگان علم اخلاق نیز در این زمینه وارد کرده اند، همواره بر خلاف این سخنی است که از ایشان نقل شده است و از خود ایشان در رابطه با یکی از یارانشان که وقتشان را به دست گیری و کمک سایرین می گذرانند خواهیم دید:

"لغزشگاه همینجا است برای ما ، زیرا بدست آوردن و حفظ نیت خالص و خلوص نیت در این گونه موارد از مشکل ترین کارها است. نسبت به ایشان هرگز بیم آن نمی رود که به کار حرام و اموال کسی دست درازی کند زیرا آن کار ، کار دونان و اراذل است ، اما درباره ریا و خود پسندی چطور؟" (آیت الحق/ج ۲/ص ۱۶۸)

البته تنها یک مطلب باقی می ماند و آن اینکه نفس آدمی پس از مشاهده ی برخی از امور خارق العاده ممکن است توهم نماید که خب لابد برای منی که این چنین اتفاقاتی رخ می دهد، پس به صراط مستقیم هستم و افکار درستی در پیش دارم و رفته رفته به منتهی الیه رذایل اخلاقی پیش رود که خود نیز از آن بی خبر می ماند و این موضوع را به کرات نزد برخی افراد مشاهده نموده ایم و این قبیل سخنان نیز از همین دسته است:

"[مرحوم قاضی] می فرمودند:

«این اختراعات و اکتشافات اخیره برای اهل عرفان



است؛ زیرا آنانند که گل سرسبد جهان خلقت می باشند، و بقیه مردم و بالأخص سازندگان آنها در حکم بهائم و همج راع هستند. این اختراعات را در امور شهویه و دنییه و فانیه مصرف می کنند، و از عالم حیات و هستی حقیقی متمتع نمی گردند؛ اما اولیای خدا از آنها در راه وصول به کمال، حدّ اکثر استفاده را می نمایند. تمام رنج و زحمت فلان مخترع برای یک ساعت راحت یافتن و خلوت یک مرد آلهی با خدای خویشان است. ما از این اختراعات، از قبیل سیاره و کشتی بخار و طیاره و أمثالها، در راه و روش و در هدف خود بهترین استفاده را می نماییم» (۱).

اشاره‌ی پانزدهم

در رابطه با برخی از کرامات و اعمال ایشان نیز اموری که با یکدیگر سازش ندارند بسیار در شرح احوالات ایشان به چشم می‌خورد، حال سخن در این است که اگر مطالبی غیر قابل سازش را دریافتیم، می‌بایست از یکی از آنها چشم‌پوشی کرده تا نهایتاً نه دچار سردرگمی شده و نه بی‌جهت، داستان‌سازی برای اشخاص مختلف داشته باشیم و به نقطه‌ای برسیم که در نهایت تکلیف خود را با آن موضوع مشخص نماییم و این واقعیت در تمامی علوم و فنون و هر آنچه که در عالم با آن سر و کار داریم وجود دارد که باید در قبال آن به نتیجه‌ای رسیده تا از احساسات بی‌جهت پرهیز کنیم مثلاً در نکاتی که در ذیل به آن اشاره می‌کنیم، باید در نظر داشته باشید که جمع این نکات با یکدیگر چگونه است و آیا اصلاً چنین جمعی قابل تحقق است یا خیر علی‌الخصوص نکته شماره دو در مقایسه با سایر نکات.

برای نمونه از مجموعه کرامات و اعمالی که از ایشان نقل شده است، تنها به یک مورد اشاره خواهیم کرد:

نکته ی اول:

"آیت الله سید عباس حسینی کاشانی می‌فرمود: در ایامی که نجف اشرف بودیم دوستی داشتم که در امرار معاش دچار سختی و فشار بسیاری شده بود؛ روزی به محضر آقای قاضی رفت و عرض کرد: آقا! خداوند سبحان



به من تمام چیزهای خوب را داده است جز اینکه سخت در فقر و فاقه هستم و فشار بسیاری را از این لحاظ تحمل می‌کنم، اگر ممکن است چاره‌ای برای این مشکل من بنمائید. مرحوم آقای قاضی پس از گوش دادن به حرفهای این شخص دستش را در جیبش برد و یک مشت فلوس (پول خرد عراقی) را از جیب خود در آورد و به وی داد و فرمود: بدون اینکه به مقدار این پول دقت کنی از آن استفاده نما.

دوست ما نقل کرد که تا مدت‌های مدید بدون اینکه از مقدار آن پول آگاه باشم، هر جا که نیازی به پول پیدا می‌کردم از آن استفاده می‌نمودم تا اینکه روزی وسوسه شدم و با خود گفتم مگر این پول چقدر است که تمامی ندارد؛ برای همین دست در جیب بردم و به شمارش آن پرداختم دیدم جز چند فلس ناچیز، چیز دیگری نیست! ولی طولی نکشید همین پول ناچیز، برکتش از بین رفت و دوباره به فقر و فلاکت افتادم. دوباره به محضر آقای قاضی رفتم و قبل از اینکه من چیزی بگویم فرمود: ها! چکار کردی؟ پولها را شمردی؟ بار دیگر مقداری فلوس به من داد و فرمود: دیگر آنها را مشمر! آیت الله کاشانی فرمودند: تا زمانی که دوستم در قید حیات بود از آن پول با برکت استفاده می‌کرد بدون اینکه در آن کاستی پیدا شود! "(۱)



نکته ی دوم:

"گاهی طلبکار به در منزل می آید و در خانه چیزی نیست تا بدهم. از هر طرفی در فشارم" ... (۱)

نکته ی سوم:

"پول اگر دستش برسد مثل کبوتر بالدار می رود. حمام که می رود به جای دو یا چهار فلس، ۱۵۰ فلس به حمامی می بخشد که با ۱۰۰ فلس آن دو خانواده اداره می شوند". (۲)

نکته ی چهارم:

در پاسخ به یکی از تجار که می خواهد بخشی از وجوه خود را به ایشان بدهد و برای بهبود معیشت آقای قاضی خرج کند، چنین پاسخی می شنود:

"ناگهان دست خود را به طرف دهان من دراز کرد و اشاره نمود که سخن بس است، سپس گفت: تا زمانی که چیزی در بساط نداریم به همین اندک اکتفا می کنیم ولی زمانی که مال ما زیاد شد، نفس اماره شروع به مکر و حيله می کند و سعی می کند ما را راضی کند که ما نیازمند این وجوه هستیم". (۳)

۱. عطش. ص. ۳۵

۲. همان. ص. ۱۸۴

۳. همان. ص. ۱۸۵



نکته ی پنجم:

"آقای قاضی مبلغی را از ایشان قرض کرد تا بدهی خود را بپردازد یا به تعبیر خودش «تا بارم سبک تر بشود». آقای لاری با کمال میل مبلغ را تقدیم داشت". (۱)

اشاره‌ی ایشان در کلام

نکته‌ی پایانی که می‌بایست به آن اشاره شود بحث از زمان رحلت ایشان است که عجب است که باز در این موضوع نیز کما اینکه در سایر نقاط مشاهده می‌کنیم اختلاف اقوال وجود دارد.

قول اول به نقل از سید محمد حسن قاضی (فرزند ایشان):

"... آب طلبیدند... نیم استکان آشامیدند. آن گاه نگاه کردم دیدم که صورت ایشان خیلی درخشان و نورانی شده به طوری که همشیره و والده را صدا کردم... آن‌ها هم آمدند، هر سه در اضطراب افتادیم... صدای آقا... که سوال از علت و سبب این روشنایی بنمایند... خون در بدنشان از جریان افتاد و لرزه به اندام... آقا جواب نمی‌دهند شاید خواب باشند... امشب خیلی برایشان سخت گذشته است. یکی گفت: نزدیک برویم... نه ناراحت می‌شوند... نه ببینیم... چطورند... طور غریبی است... نور عجیبی است... نه... آقا نفس ندارند... بنده هم قدری پاهای ایشان را دراز کردم... دهانشان را نگاه کردم دیدم بسته... چشم‌هایشان را دیدم به خوبی بسته... دست‌ها در جای خود به خوبی نهاده شده... صدائیبست که از ته دل با هزار درد و حسرت و افسوس از دودمان این بیچاره فلک زده مفلوک می‌رسد... چنان از وضع زندگی خود ناراضی و بر سرنوشت خود گریان و نالان هستم که خداوند متعال دانا است و بس...



از ایزد متعال دوام سعادت تمام مسلمان ها را
خواستارم". (۱)

قول دوم به نقل از عبدالحسین قاضی (نوه ایشان):

"ایشان مدتی بیمار بودند. یک شب به پدرم که در آن
زمان بیست ساله بودند می گویند که امشب خواب و
بیدار باش. پدرم هم متوجه نمی شود که جریان چیست.
ایشان نقل می کند که ساعتی از نیمه شب آقای قاضی
او را صدا می زنند و رو به قبله دراز می کشند و
می گویند: من در حال مرگ هستم و به او سفارش
می کنند که همسر و بچه های دیگرشان را بیدار نکند و
تا صبح بالای سرشان بنشینند و قرآن بخواند. پدرم
می گوید: علی رغم اینکه اگر کسی بداند که پدرش در
حال مرگ است و هیچ نگوید سخت است اما من این
موضوع را با کمال آرامش پذیرفتم و به کسی هیچ نگفتم
و پیش او نشستم. آقای قاضی به من فرمودند که دارم
راحت می شوم و این راحتی از طرف پاهایم شروع شده
و به طرف بالا می آید. سپس فرمودند: فقط قلبم درد
می کند. بعد فرمودند که رویم را بپوشان، من هم روی
صورتشان را پوشاندم و ایشان از دنیا رفتند. من بدون
هیچ دغدغه و اضطراب تا صبح پیش ایشان نشستم و
قرآن خواندم تا آنکه هنگام اذان صبح شد و خانواده
آمدند و پرسیدند که جریان چیست و من هم گفتم که

پدر فوت شده است و فریاد و سر و صدا از اهل خانه بلند شد و در آن لحظه تازه متوجه تصرف او شدم و فهمیدم چه اتفاقی افتاده است و از مرگ پدرم بسیار متاثر شدم". (۱)

قول سوم به نقل از سید محمد علی قاضی نیا (فرزند ایشان):

"منزل سید محمد حسن [فوت می کنند]، لحظات آخر بچه ها را بیرون می کنند و از دنیا می روند". (۲)



حال که این گفتارها را به اتمام رساندیم باید اشاره کنیم که اگر از این مواردی که آوردیم ، تماما یا بخشی از آنها را در نظر خود صحیح دانستید، زین پس به هر آنچه که از کلام دیگران مشاهده نمودید، با دقت بیشتری بنگرید و در هنگام نقل مطلب به این آیه عمل شود» و لا تقف ما لیس لک به علم ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا - از آنچه به آن آگاهی نداری، پیروی مکن، چراکه گوش و چشم و دل، همه مسئولند»(اسراء/۳۶). و عمل نمودن به این آیه همانا از بسیاری از انحرافات کورکورانه و کج اندیشی ها ، انسان را محفوظ خواهد داشت و مانع از آنچه که در ابتدا به آن اشاره نمودیم یعنی ساخت اسطوره های نا متناهی نیز خواهد شد .



منابع

۱. اسوه عارفان. محمود طیار مراغی و صادق حسن زاده. قم. آل علی. ۱۳۷۹
۲. عطش. هیئت تحریریه موسسه فرهنگی-مطالعاتی شمس الشموس. چاپ اول. تهران. شمس الشموس. ۱۳۸۳
۳. آیت الحق. سید محمد حسن قاضی. ترجمه سید محمد علی قاضی نیا. جلد ۱. حکمت. ۱۳۹۲
۴. آیت الحق. سید محمد حسن قاضی. ترجمه سید محمد علی قاضی نیا. جلد ۲. بصیرت. ۱۳۹۴
۵. بستان السیاحه. زین العابدین شیروانی. چاپ اول. تهران. چاپ خانه احمدی. ۱۳۱۵
۶. بحر المعارف. عبدالصمد همدانی. ترجمه: حسین استاد ولی. ج ۲. تهران. حکمت. ۱۳۷۳
۷. مهر تابناک. سید محمد حسین حسینی طهرانی. جلد ۱. مکتب وحی. ۱۳۹۲
۸. خبرگزاری تسنیم. www.tasnimnews.com